

بخش پنجاه و پنجم

بم‌ای وصل تو گر جان بود خریدارم که جنس خوب مبصر بهر چه دید خرید
 بلب رسید مرا جان و بر نیامد کام بسر رسید امید و طلب بسر نرسید
 (حافظ)

مرا از ازل عشق شد سر نوشت قضای نوشته نشاید سترد
 (حافظ)

گر رود از بی خوبان دل من معذور است درد دارد چکند گزپی درمان نرود
 (حافظ)

اشک خونین بطیبان نمودم گفتند درد عشقت و جگر سوزد، ائی دارد
 (حافظ)

اگر ز گوی تو بوئی بمن رساند باد بمزده جان جهان را بیاد خواه داد
 (حافظ)

مجال من همین باشد که پنهان عشق او ورزم

کنار و بوس و آغوشی چگویم چون نخواهد شد
 (حافظ)

هوای گوی تو از سر نمیرود، مارا غریب را دل آواره در وطن باشد
 (حافظ)

من نمیدانم که دل میسوزد از غم یا جگر آتش افتاد دست در جانی و دودی میکند
 (حافظ) (سایر مشهدی)

گر مرا هیچ نباشد نه بدنی نه بقینی چون تو دار همه دارم و گرم هیچ نباشد
 (سعدی)

اگر چه هر دو جهانانت بجان خریدارند منت بجان بخرم تا کسی نیفزاید
 (سعدی)

خواستم تا نظری بنگرم و باز آیم گفت ازین کوچه ما راه بدومی نرود
 (سعدی)

دو عالم مرا بیکبار از دل تنک برون کردیم تا جای تو باشد
 (سعدی)

قصه من از کعبه روی اوست و گرنه هیچکس از آب و گل نیافته مقصود
 (همای شیرازی)

وصف الحال خود در عشق

بادۀ عشق تو آنروز بجام ما بود که نه میخانه و نه ساقی و نه مینا بود
(همای شیرازی) ❖❖❖

در سینه دلم گمشده تهمت بکه بندم؟ غیر از تو درین خانه کسی راه ندارد
(زکی بزدی) (ادهم کاشر) (منصف شیرازی)
❖❖❖

مرغ دلم از گوشه بام تو چو برخواست مشکل که در آن گوشه دگر بار نشیند
(فرصت شیرازی) ❖❖❖

تنهانه جار بست مرا خون دل ز چشم بر هر که دل بکس دهد این ماجرا رود
(وصال شیرازی)

من همانروز که آمدم برم آن یار عزیز گفتم این عمر گرامی بیقین میگذرد
(وصال شیرازی)

اول عشق از بهر چرا پا نهادم غیب نیست

کاین چنین شده هر کرا ایللی و شی مجنون کند
(وصال شیرازی)

عقل و دل و دین دادم تا از نظر افتادم سرمایه کس چون رفت ناچار گذر گردد
(وصال شیرازی)

گر مستمند و خسته و مجروح میکشی ما عاجزیم و خسته و مجروح و مستمند
گوشم بچنگ و چشم بساقی و دل به یار کو فرصتی که گوش نمایم بوعضو پند
(وصال شیرازی) ❖❖❖

اگر ز گوی تو بویی بمن رساند باد بمزده جان جهانرا بید خواهم داد
(عبدالمجید) (فکار شیرازی) ❖❖❖

شدم موئی و پیچیدم بر آتش یار حاضر شد

عزایم خوان پری حاضر کند چون موبسوزاند
(صحیفی شیرازی) ❖❖❖

اگر چه بر سر بازار عشق رسوائی مرا همیشه زیان بر سر زیان آید
گشوده‌ام در دکان خویش و منتظرم که بدم معامله‌ای بر در دکان آید

بخش پنجاه و پنجم

مریض عشق توزهر اجل چنان نوشد که از تصور آن آب در دهان آید
(نوری اصفهانی) ☆☆☆

نمیدانم چه گرمی کرده‌ای با دل نهان از من
که تا غافل شوم از وی دوان سوی تو می‌آید
شفائی را تمام عمر در راه تو می‌بینم

بکویت می‌رود یسا از سر کوی تو می‌آید
(حکیم شفائی اصفهانی) ☆☆☆

شادم که وعده داد بصحرای محشرم که آنروز هیچ وعده بفردا نمیشود
(ضمیری اصفهانی) ☆☆☆

گفتم از دل برود چون ز مقابل برود غافل از اینکه چورقت از پی او دل برود
(امید اصفهانی) ☆☆☆

دل‌م دانسته در دام تو افتاد تو پنداری که صید غافل‌ی بود
(میر مشتاق اصفهانی)

از خیل اسپران کهن نیستم اما روزی زده‌ام در قفسی بال و پری چند
(میر مشتاق اصفهانی) ☆☆☆

دامن کوه ز اشکم شده تر کوخاکی تا که برسو کنم از عشق تو دامانی چند
(دهقان اصفهانی) ☆☆☆

بی تو احوال مرا در دل شبها داند هر که بی هم‌چو توئی صبح کند شامی چند
(هاتف اصفهانی) ☆☆☆

این‌ریغا که بدامان تو دستم نرسد با وجودیکه زدم دست بدامانی چند
مژده‌ایدل که ز دیوان محبت امروز از پی قتل تو صادر شده فرمانی چند
(فروغی بسطامی)

خجالت عشق بحدیست که در مجلس دوست آستین هم نتوان بر مزه پر نم زد
اولین نقطه پرگار محبت ما تیم پس از آن کلمک قضا دایره عالم زد
(فروغی بسطامی)

در جنون عاشقی مردان غافل دیده‌اند حالتی از من که صدر حمت بمجنون کرده‌اند
(فروغی بسطامی) ☆☆☆

وصف الحال خود در عشق

ایزداندر عالمت ای عشق تا بنیاد داد
من نه آن بودم که آسان رفتم اندر دام عشق

عالمی بر باد شد بنیادت ای بر باد باد
آفرین بر فرط استادی آن صیاد باد
(عشقی همدانی) ☆☆☆

نسوزم تا نسوزم دیگر را
که هرگز چوب تر تنها نسوزد

(خواجه محمد حسین) ☆☆☆

آن آتشی که دوش بکویت بلند بود
آتش نبود آه من دردمند بود

(حیرانی قمی) ☆☆☆

ما کاشتیم ریشه عشقت بیباغ دل
دل را فرو گرفت ولیکن ثمر نبود

(شعاع الدین پرتو) ☆☆☆

در عوض دل ز دوست هیچ نخواهم
کلبه مغشروب ما اجاره ندارد

() ☆☆☆

بهر کس میدهم دل را دگر واپس نمیگیرم

مرا هر کس که مهمان گشت صاحبخانه میگردد

(آذربیکدلی) ☆☆☆

عوض اشک ز نونک مزده خون میآید
با خیر باش دل از دیده برون میآید

(عارف قزوینی) ☆☆☆

خوشم از گریه خود گرچه همه خون دلست
ز آنکه بوی تو زهر قطره خون میآید

(امیر خسرو دهلوی) ☆☆☆

کار دلم عشق و بار دل همه اندوه
کس به ازین هیچ کار و بار ندارد

(حیرت قاجار) ☆☆☆

ز بس دارد در آواره ام شوق گرفتاری
بنای آشیان در خانه صیاد خواهم کرد

(آذربیکدلی) ☆☆☆

زدیدن تو دلم یافت لذتی که فلک
نعوذ بالله اگر فکر انتقام کند

(میای ترک) ☆☆☆

کردم بدیگری بی دفع گمان غیر
اظهار عشق و یار بمن بد گمان بماند

(میای ترک) ☆☆☆

نرفتم آنچنان از خود که باز آیم بخود هرگز

کجا اگرم گشته عشقش سر پیدا شدن دارد

(حجّه) ☆☆☆

بخش پنجاه و پنجم

از ضعف بهر جا که نشستیم وطن شد
هر سنک که بر سینه زدم نقش تو بگرفت
وز گریه بهر جا که گذشتیم چمن شد
آنهم صنمی بهر پرستیدن من شد
(طالب آملی) ☆☆☆

شبهات تو خفته من بدعا کز تو دور باد
آه کسان که بهر تو در خون نشسته اند
(نصیبی گیلانی) ☆☆☆

بالم ز جفای تو و دارم بدعا دست
کآن ناله مبادا که اثر داشته باشد
(دولتشاه قاجار) ☆☆☆

ز جام عشق او مستم دگر پندم مده ناصح
نصیحت گوش کردن را دای هشیار میباید
(شیخ بهائی) ☆☆☆

گویا تو برون میروی از سینه و گرنه
جان دادن کس اینهمه دشوار نباشد
(نظیری نیشابوری) ☆☆☆

نیازم ز خود هرگز دلی را
که میترسم در آن جای تو باشد
(نظیری نیشابوری) ☆☆☆

من آن صیدم که هر کس را نظر بر حال من افتد

ز بس زخیم دلم کاریست در دنبال من افتد
(نظیری نیشابوری) ☆☆☆

رسوا منم و گرنه تو صدبار در دلم
رفتی و آمدی و کسیرا خبر نشد
(نظیری نیشابوری) ☆☆☆

دل خود تنک میخواهم که در آن
نمیخواهم بجز جسای تو باشد
(علینقی کمره) ☆☆☆

عاشق خود گسر کشی بجرم محبت
بیشتر از من کسی گناه ندارد
(کهال خجندی) ☆☆☆

زدل بیچاره تر من در ره عشق و بنا چاری
دل بیچاره را بنگر که از من چاره میجوید
(هدایت طبرستانی) ☆☆☆

داغسته که از تو بحسرت جدا شود
از بسکه در غم تو کشیدم ز سینه آه
در حیرتم که با که دگر آشنا شود
چندان اثر نماند که صرف دعا شود
(امینی تربتی) ☆☆☆

وصف الحال خود در عشق

- عشق میورز و ما امید که این فن شریف
چون هنرهای دیگر باعث حرمان نشود
()
- یساد تو مرا از دل ویران نرود
ویران شده خاک دل چه دامنگیر است
()
- ز بسکه خاک بسر کردم از غمت مشکل
هر غم که در آن نشست بیرون نرود
(میرزا جانی فسانی)
- ز دست دیده و دل هر دو فریساد
که روز حشر سرا از خاک بر تو انم کرد
(میر صبری اصفهانی)
- بسازم خنجری نیشش ز بسولاد
هر آنچه دیده بیند دل کند یساد
زانم بر دیده تا دل گردد آزاد
(بابا طاهر عربان)
- بیم ولی چو بخت دمساز آید
هنگام نشاط و طرب و ناز آید
از زلف دراز تو کمندی فکنیم
بر گردن عمر رفته تا باز آید
(رشیدالدین وطواط)
- بشت خم موی سفید اشک دمادم یحیی
تو باین هیئت اگر عشق تبازی چه شود؟
(فاضل یحیی)
- ما عذرا نکه بی تو چرا زنده مانده ایم
خواهیم خواست از تو اگر مرگ امان دهد
(ملاحامد بهبهانی)
- ای دل من ترا بشارت باد
دوست از من ترا همی طلبید
تو بدو شادمانه ای به جهان
تا نگوئی که مر مرا نفرست
دست و بایش بیوس و مسکن کن
تا ز بیداد چشم او برهی
- عشقم چنان گداخت که موران تر بتم
و ز لب لعل او بیابی داد
(فرخی سیستانی)
- عضوی نیافتند که نیشی فرو کنند
(ملا شافی تکلو)

بخش پنجاه و پنجم

- در روز وعده جان بخدا هم نمیدهم
جانم توئی چگونه ترا کس بکس دهد
(منیج کاشی) ☆☆☆
- ز دست داده دل بدین و با خودم در جنگ
چو مدیه باخته ای کز قمار بر خیزد
(نضلی جرفادقانی) ☆☆☆
- یادت نمیکنم بهمه عمر ز آنکه یاد
آنکس کند که دلبرش از یاد میروید
() ☆☆☆
- با کم از کشته شدن نیست از آن میترسم
که هنوزم رهقی باشد و قاتل برود
(تسمی افشار) ☆☆☆
- تنها نه من از واقعه عشق خرابم
مچنون هم ازین واقعه رسوای جهان بود
(هلالی جغتایی) ☆☆☆
- یار را در بر گرفتن چون فراموشم شود
کی رود از یاد کس چیزی که از بر میکنند
(عالی) ☆☆☆
- خواستم سوز دل خویش بگویم با شمع
داشت او خود بزبان آنچه مرا درد بود
(مهری هراتی) ☆☆☆
- تیشه فرهاد گرد عشق شیرین کوه کند
من بزرگان کوه را از یروز بر خواهم نمود
(اشرف بهبهانی) ☆☆☆
- دل دیدن رویت از خدا میخواهد
و صلت به تضرع و دعا میخواهد
لیکن دل دیوانه ترا میخواهد
() ☆☆☆
- خواهم که ناله را برسانم بگوش یار
از ضعف چون کنم که بجایم نمیرسد
(شاه عنایت الله دبلوی) ☆☆☆
- فتاده بسکه حدیث من و تو در افواه
بهر که مینگرم گفتگوی ما دارد
(مجتبم کاشی) ☆☆☆
- اگرچه عشق بتان سر بسر بلا باشد
دلم بلای من و عاشقی بلای دلست
(ادیب صابر ترمذی) ☆☆☆

وصف الحال خود در عشق

- گفتم که بیک نظر نیفتم بکنند دیدم دو هزار دام از طره فکنند
 دل رفت واسیر گشت و گریانشد و گفت خواهی که بکس دل ندهی دیده بیند
 (محسن شمس ملک آرا) ☆☆☆
- من نه امروز شدم مست و خراب از می عشق کز ازل در سر من شور ازین صهبا بود
 (سنا) ☆☆☆
- طیب آمد و عاجز شد از علاج دلم علاج درد دلم را مگر حبیب کند
 (طیبه قاجار فتحعلیشاه) ☆☆☆
- بعشق صادق اگر دست من شکست چه باک هر آنکه عاشق صادق بود چنین باشد
 بی ثبوت مرا احتیاج بینه نیست گواه عاشق صادق در آستین باشد
 (فاضی محمد) ☆☆☆
- غلطت است اینکه گویند بدل ره هست دل را دل من ز غصه خونشد دل تو خیر ندارد
 (وحشی بافقی) ☆☆☆
- نسوزم تا نسوزم دیگر را در آتش چوب ترانها نسوزد
 (نورس فزونی) ☆☆☆
- تا گرفتارم بدرد عشق وقت من خوشست وقت آنکس خوش که بنیاد گرفتاری نهاد
 (حفیری تبریزی) ☆☆☆
- جای درست در جگر ما نمانده است چند آنکه دلبران سر مژگان فرو کنند
 (صائب تبریزی) ☆☆☆
-
- سر آمد گذشته ام چون سر مه در علم نظر بازی
 زبان چشم خوبان را کسی چون من نمیداند
 (صائب تبریزی) ☆☆☆
-
- جایی نمیروی که دل بد گمان من تا باز گشتن تو بصد جیبا نمیرو
 (صائب تبریزی) ☆☆☆
-
- بغیر عشق که از کار برد دست و دلم نمیرود دل و دستم بهیچ کار دگر
 (صائب تبریزی) ☆☆☆

بخش پنجاه و پنجم

بيك نظر دل و دین باختیم و جان باقیست
برای آنکه بیازم بيك نگاه دگر
() ☆☆☆

از يك ایسای تو جان دادم و افسوس که ماند
تا قیامت بدلم حسرت ایسای دگر
(یعنای جندقی)

بر سر خار بیاد تو چنان خوش بروم
که کسی خوش برود بر سر دیبا و حریر
(یعنای جندقی) ☆☆☆

بر ما که بیدلانیم فرمان کس روا نیست
جز عشق ما نداریم فرمانروای دیگر
(هدایت طبرستانی) ☆☆☆

عاشق یارم مرا با کفرو با ایمان چکار
تشنه دردم مرا با وصل و با هجران چکار
از لب جانان نمی یابم نشان زندگی
پس مرا ایجان من با جانان چکار
(حافظ)

ما که دادیم دل و دیده بطوفان بلا
زلف چون عنبر خامش که ببویده بیات
گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد بپس
ایدل خام طمع این سخن از یاد بپس
(حافظ) ☆☆☆

من از این باک ندارم که بریزی خونم
هر کسی راست نظر در رخ منظوری و من
ترسم از اینکه شود خون منت دامنگیر
جز تو منظور ندارم که ترانیمت نظر
(عبرت ناپینی) ☆☆☆

چون نبض واقعه من طیب عشق بدید

چه گفت ؟ گفت که این ورطه ایست سخت خطیر
ضماد صبر همی کن برین دل مجروح

طلای اشک همی کش بر این رخ چو زریر

بر این معالجه گر به شدی شدی ورنه

برو بنال که یا جا برأ لکل کسیر

(انیرالدین اخیسکنی) ☆☆☆

از تو دل بر کندم و بستم بدلداردگر
فقط آدم نیست جای دیگر و یار دگر
(ملاقوسی شوشتری) ☆☆☆

وصف الحال خود در عشق

ما درین شهر غریبیم و درین ملک فقیر
گرچه درخیل تو بسیار به از ما باشد
من از آن هر دو کمانخانه ابروی تو چشم
سعدیا بیکر مطبوع برای نظر است
بگمند تو گرفتار و بدام تو اسیر
ما ترا در همه عالم نشناسیم نظیر
بر نگیرم اگرم دیده بدوزند بتیر
گر نبیند چه بود فائده چشم بصیر
(سعدی) ☆☆☆

من نتوانم ز تو دل بر گرفت
گر بتوانی تو دل از من بگیر
(وصال شیرازی)

حاصلم از عمر همین عشق تست
باقی دیگر نبود در شمار
(وصال شیرازی)

تو شوخ پا کدامن و من رند پا کباز
از من تمام الفت وار تو همه نفور
(وصال شیرازی)

حرفی زنی از عشق که دلها بر بانی
هر کس طلبد یاوری و صحبت یاری
حاشا که من این قول نمایم ز تو باور
ما را بجز از عشق نه یارست و نه یاور
(وصال شیرازی)

نپان کنند بدل مهر دوستداران را
مرا که نیست دلی چون نهفته دارم راز
(وصال شیرازی) ☆☆☆

ملک وجود جمله بیغمای عشق رفت
مردم گمان برند که من عاقلم هنوز
(غبار همدانی) ☆☆☆

سر دل باد سلامت که اگر پیر شدم
آنقدر عشق بورزم که جوان گردم باز
() ☆☆☆

هر چند همه دفتر عشاق بخوانند
با اینهمه در عشق تو هستیم نوآموز
(سنائی غزنوی) ☆☆☆

بیماری من چون سبب پرسش او شد
میمیرم ازین غم که چرا بهترم امروز
(آفتابی ساوه) (انبسی طوسی) ☆☆☆

بخش پنجاه و پنجم

شادیم بزندان محبت که ندارد همچون قفس آنرخته که بیرون نگرده کس
 (میرمشتاق اصفهانی) ☆☆☆

کرده‌ام همد که کاری نگزینم جز عشق بی تامل زده‌ام دست بکار یکه مپرس
 من نه آنم که خورم بار دگر بازی چرخ دیده‌ام زین قفس تنگ فشاری که مپرس
 (صائب تبریزی) ☆☆☆

نی توانم در تو دیدونی در آغوش کشید عاشق خورشیدم و یک پرتو ام از دور بس
 (وصال شیرازی) —————

دلبر ز شرم حسن زبان بسته از سخن من در حجاب عشق لب از گفتگو خموش
 (وصال شیرازی) —————

دلم بردی و بیدل زنده‌ام این بس عجب نبود

غمت میاید و چون دل بپهلوی میدهم جایش

(وصال شیرازی) ☆☆☆

چنان ضعیف شدم از غمش من درویش که سایه را نتوانم کشید در بی خویش
 (خواجهد ویش عراقی) ☆☆☆

وقتی علاج مردم بیچاره کردمی اکنون چنان شدم که ندانم دوا ی خویش
 (شیخ اوحدی مراغه) ☆☆☆

حالیا دست زجان شستم و پابنه‌ام در ره عشق تو تا بعد چه آید در پیش
 (صفائی نراقی) ☆☆☆

هر کسیرا هوسی یا سرو کاری در پیش من بیچاره گرفتار هوای دل خویش
 (سعدی) ☆☆☆

آنچنان بایاد نامت برده‌ام خود را زیاد کز فراموشی نمیاید بیاد نام خویش
 (اباقتانی) ☆☆☆

خاک کویت دم مردن همه در چشم کشم تا بمرگم نفشانند دگری بر سر خویش
 (سلطان محمد قلی) ☆☆☆

وصف الحال خود در عشق

نام تو بردم وزدم آتش بجان خویش در آتشم چو شمع زدست زبان خویش
 (نورجهان بیگم) ☆☆☆

زاهد از صومعه ام راندو از دیر کشیش مژده ای عشق که کافر شده ام در همه کیش
 (معاون الحکماء) ☆☆☆

دل من عاشق شدن فرمود و من بر حسب فرمایش

در افتادم بدان دردی که پیدا نیست در هانش

(ادیب صابر ترمذی) ☆☆☆

بکنظر دیدیم عقل و دین و دل برباد رفت وای جان ما اگر بینیم بار دیگرش
 () ☆☆☆

نمانده ز آتش دل آب چشم و میترسم بجای آب ز چشم روان شود آتش
 (رشیدالدین و طواط) ☆☆☆

نخواهم رفتن از گویش ولی هر کس زمن برسد

بگویم میروم فردا صکه تا خاطر کنم شادش

بسی ممنونم از دشمن که پیش دوست هر ساعت

بدم میگوید و میاردم هر لحظه در یادش

(هدایت طبرستانی) ☆☆☆

شب شمع یکطرف رخ چنانچه یکطرف من یکطرف در آتش و پیرانه یکطرف
 (ناصرالدین شاه) ☆☆☆

هزار دشمنم از میکنند قصد هلاک

نفس نفس اگر از باد بشتوم بویت

اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم

عنان نیبچم اگر میزنی بشمشیرم

(حافظ) ☆☆☆

شود ز چشم پر آبم هزار کشتی غرق

دمیکه قلزم خوناب دل زند کولان

() ☆☆☆

بخش پنجاه و پنجم

باغ اگر شد تنگ بارانرا در آغوش آوریم

تا ز جای تنگ نبود خاطر احباب تنگ

☆☆☆ (وصال شیرازی)

تار سیده به لبم جرعه‌ای از ساغر عشق

میزند دست جفا جام مرادم بر سنک

()

☆☆☆

در جان و دل ترا جاست از این چه باک اگر نیست

روی تو در برابر نقش تو در مقابل

☆☆☆ (خسروی قاجار)

فرصتی کو که کنم فکر پرستاری دل

آخر عمر من و اول بیمه‌اری دل

☆☆☆ (عاشق اصفهانی)

بهر گسل میرسد میبویسد این دل

نمیدانم کرا میجوید این دل

☆☆☆ (حسرت همدانی)

دل صد پاره را دادم در یمن شهر

بهر مه پاره‌ای يك پاره دل

☆☆☆ (حسن نهبانندی)

ایکه بر زاری دل میکنی انکار بیا

من و دل زار چنانیم که شبها نکنند

☆☆☆ (جامی)

با جذبۀ شمس رخت ایماه چکل

با هر نفسی بلرزه آیم چو زمین

☆☆☆ (مهین الاسلام بهبهانی)

کس نتواند که هوشیار نشیند

تا تو چنین مست میروی متمایل

کعبه و بتخانه آن مسلم و کافر

☆☆☆ (خسروی قاجار)

ما وجدائی از تو محالست ز آنکه تو

مانند جان بقالب من کرده‌ای حلول

☆☆☆ (ذوقی اصفهانی)

وصف الحال خود در عشق

دل بردی و جان میدهدمت غم چه فرستی چون نیک حریفیم چه حاجت بمحصل
(حافظ) ☆☆☆

چو آیم جانب کوی تو صد منزل یکی سازم
وگر بیرون روم در هر قدم جا کنم منزل
(اهلی توشیزی) ☆☆☆

مارا بجز تو در همه عالم عزیز نیست گر رد کنی بضاعت مُزجاة و رقبول
(سعدی) _____

من آن نیم که حلال از حرام نشناسم شراب با تو حلاست و آب بیتو حرام
(سعدی) _____

دل پیش تو دیده بجای دگر رستم تا خلق نبینند ترا مینگرستم
(سعدی) _____

هزار جهد بکردم که سر عشق بیوشم نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم
(سعدی) _____

من همان روز که این خال بدیدم گفتم بیم آنست بدین دانه که دزدام افتم
هرگز آشفته روئی نشدم یا موئی مگر اکنونکه بروی تو چو موی آشفتم
رتک رویم غم دل با همه کس میگوید فاش کرد آنچه ز بیگانه همی بنهفتم
پیش از اینم که به آشفته گی انجامد کار معرفت بند همیداد و نمی پذیرفتم
(سعدی) _____

ز دستم بر نمیخیزد که بی یاد تو بنشینم

بجز رویت نمیخواهم که روی هیچکس بینم

من اول روز دانستم که باشیرین در افتادم

که چون فرهاد باید شست دست از جان شیرینم

(سعدی)

ما در خلوت بروی غیر بیستیم از همه باز آمدیم و با تو نشستیم
آنچه نه پیوند بار بود بریدیم آنچه نه پیمان دوست بود گستیم

بخش پنجم

دیده نگهداشتیم تا نرود دل با همه عیاری از کمند نجستیم
(سعدی)

من این طمع نکنم کز تو کام برگیرم مگر بینمت از دور و گام برگیرم
ستاده‌ام بغلامی گرم قبول کنی ورم برانی کفش غلام برگیرم
(سعدی)

ما با تو نیم و با تو نه ایم این چه حالتست در حلقه ایم با تو چون حلقه بر دریم
ما خود نمیرویم دوان از قفای کس او میبرد که ما بکنند وی اندریم
(سعدی)

دردیست بر دل که گر از پیش اشک چشم بر دارم آستین برود تا بدامنم
دردی نبوده را چه تفاوت کند که من بیچاره درد میکشم و نهره میزنم
(سعدی)

نه بخت و دولت آنم که با تو بنشینم نه صبر و طاقت آنم که از تو در گذرم
من از تو روی نخواهم بدیگری آورد که زشت باشد هر روز قبله دگرم
بلای عشق تو بر من چنان اثر گردست که پند عالم و جاهل نمیکند اثرم
(سعدی)

گر بزنی بختنچرم کز غم دوست توبه کن نهره شوق میزنم تا رمقیست در تنم
پیشم از این سلامتی بود دلی و دانشی عشق تو آتشی بزد پاک بسوخت خرمم
(سعدی)

هزار جهد بکردم که گرد عشق نگردم همی بر ابرم آید خیال روی تو هر دم
بگلبنی بر رسیدم مجال صبر ندیدم گلی هنوز نیچیدم هزار خار بخوردم
(سعدی)

من از آن روز که در بند توام آزادم پادشاهم چو بدست تو اسیر افتادم
منکه در هیچ مقامی نزد خیمه انس پیش تو رخت بیفکنم و دل بنهادم
(سعدی)

مادگر کس نگر فتم بجای تو ندیم الله الله تو فراموش نکن عهد قدیم
(سعدی)

وصف الحال خود در عشق

سختنهای دارم از درد تو بر دل ولیکن در حضورت بیزبانم
(سعدی)

چه کنم دست ندارم بگریبان اجل تا بن در ز غمت پیرهن جان بدرم
(سعدی)

گر خانه محقر است و تاریک بر دیده روشن نشانم
(سعدی)

رقیب گفت درین درچه میکنی شب و روز چه میکنم؟ دل گمگشته باز میجویم
(سعدی)

تو مینداز کزین در بلامت بروم دلم اینچاست بده تا بسلامت بروم
(سعدی)

شب دراز بامید صبح بیدارم مگر که بوی تو آرد نسیم اسحارم
(سعدی)



ما بدین درنه پی حشمت و جاه آمده ایم از بند حادثه اینجا پناه آمده ایم
رهر و منزل عشقیم و ز سر حد عدم تا باقلیم وجود اینهمه راه آمده ایم
سبزه خط تو دیدیم و ز بستان بهشت بطلبکاری این مهر گیاه آمده ایم
با چنین گنج که شد خازن اوروح الاین بگدائی بدر خانه شاه آمده ایم
حافظ ابن خرقه پشمینه مینداز که ما از پی قافله با آتش و آه آمده ایم
(حافظ)

من دوستدار روی خوش و موی دلکشم مدهوش چشم مست و می صاف بی غشم
در عاشقی گریز نباشد ز سوز و ساز اسنادهام چو شمع مترسان ز آتش
از بسکه چشم مست در بن شهر دیده ام حقا که می نمیخورم اکنون و سر خوشم
شهریست پر کرشمه و خوبان زشش جهة چیزیست نیست ورنه خریدار هر ششم
(حافظ)

قدح پر کن که من از دولت عشق جوانبخت جهانم گرچه پیر
چنان پر شد فضای سینه از دوست که فکر غیر گمشد از ضمیر
(حافظ)

بخش پنجاه و پنجم

فاش میگویم و از گفته خود دلشادم
من ملك بودم و فردوس برین جایم بود
بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم
آدم آورد بدین دیر خراب آبادم

(حافظ)

نیست بر لوح دلم جزالف قامت یار
چکنم حرف دگر یاد ندادم استادم

(حافظ)

تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم
چنین که درد دل من داغ زلف نرگس تست
بر استان امیدت کشاده ام در چشم
چه شکر گویمت ای خیل غم عفاك الله
تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم
بنفشه زار شود تربتم چو در گذرم
که یکنظر فکنی خود فکندی از نظرم
که روز بی کسی آخر نمیروی ز برم

(حافظ)

تا شدم حلقه بگوش در میخانه عشق
هر دم از نو غمی آید بمبار کبادم

(حافظ)

هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم
هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم

(حافظ)

امید خواجگیم بود بندگی تو کردم
هوای سلطنتم بود خدمت تو گزیدم

(حافظ)

عشق آمد و زد خیمه بصحرای دلم
گر یار بفریاد دل من نرسد
زنجیر جنون فکند در پسای دلم
پس وای دلم وای دلم وای دلم

(فریدون حسین میرزا صفوی)

دل عجب دوش چه خورد دست که من مخمورم
هر چه امروز بریزم شکتم تا وان نیست
بوی او هر نفسی از لب من میآید
گر گذاری لب خود بر لب من مست شوی
یا نمکدان که دیدست که من در شورم
هر چه امروز بگویم بکنم معذورم
تا شکایت نکنند جان که ز جانان دورم
آزمون کن که نه کمتر ز می انگورم

(جلال الدین مولوی)

ما در ره عشق تو اسیران بلائیم
کس نیست چنین عاشق بیچاره که ما ئیم

(جلال الدین مولوی)

وصف الحال خود در عشق

عشقباری نه من آخر بجهان آوردم یا گناهیست که اول من بیدل کردم
() ☆☆☆

من نه امروز بدم غم عشق افتادم بلکه آنروز فتادم که ز مادر زادم
یک سرم بود بهر در که رسیدم بزدم یک دام بود بهر کس که رسیدم دادم
عاشقان درس محبت ز من آموخته اند که من امروز درین شیوه نقر استادم
(وصال شیرازی)

نه کنونم هوس وصل تو افتاد بسر هست عمری که درین فکر محال افتادم
وه که افتاد مرا کار بفریاد رسی که رسد هر نفس از وی بفلک فریادم
عمر خود ببیپده در کار نصیحت مکنید گر بدانید در این خصلت مادر زادم
(وصال شیرازی)

کاروان گو بسلامت سفر آغاز که من مانده در شهر گرفتار دل مسکینم
ساربان دیر خبر کرد مرا اطاقت نیست کاین چنین بادل گمگشته سفر بگزینم
گر چنین بیدل و دین سوی وطن بازروم یک تن از اهل وطن می نکند تمکینم
من چنین آمده بودم که چنین زارروم ؟ عقل کو؟ صبر چشده؟ دل بکجا؟ کودینم؟
(وصال شیرازی)

بعبت ترش مکن رو که چه میکنی درین کو
دل خویش کرده ام گم بکسی چکار دارم
تو نه عاشقی نه حیران نه غریب و نه پریشان
بعین کسی چگویم که چه روزگار دارم
(وصال شیرازی)

مرا از عشق ترسانند که بیم جان در آن باشد
بر این آتش من اول بار ننشستم که برخیزم
مرا پرهیز بایستی چو بود این سیل تا زانو
چو غرقابی شد و از سر گذشت اکنون چه پرهیزم

بخش پنجاه و پنجم

من آن ساعت که با خورشید تابان مهر بر بستم

یقین کردم که خواهد کرد همچون ذره ناچیزم
(وصال شیرازی)

گمان برند که الفت گرفته با قمرم
که ماه ابروی دلداری بود در نظرم
که هر چه بیش خورم باده هوشیار ترم
چه میشود که یکی هم بعاشقی بندرم
دل شکسته مجروح را کجا بیرم ؟
ندانی از غم عشقش چه می رود ب سرم
که گر بدانم از آن دلرباست غم نخورم
بیایغ خشک چه حاصل زمیود های ترم
(وصال شیرازی)

ز بس بیاد تو شبها بماه مینگریم
شهادت مه عید از من ای فقیه مخواه
شراب بیخودی آرد ولی نه در شب هجر
هر ار جامه تقوی و زهد فرسودم
گرفتم اینکه تودادی و بستدم ز تو باز
چو دانه تابسرت سنک آسیا نرود
چو میدهی غمی ای آسمان بگو غم اوست
نداشت بهره در ایران روایت تو وصال

بادولت وصلش ز کف این هر دو بهشتیم
ز شتست که بر خود پسندیم که زشتیم
ما دیده ندوزیم بغاکی که نکشتیم
(وصال شیرازی)

نه طالب دنیا و نه مشتاق بهشتیم
ما آینه روی تو و عکس تو در ما
با اهل وفا غیر وفا نیست سزاوار

از نقل و پسته و شکر افطار میکنم
من کودکم که اینهمه تکرار میکنم
(وصال شیرازی)

در روزه چون خیال لب بار میکنم
درس ادیب عشق یکی درس بیش نیست

بهر این کشته بجز خون جگر آب نخواهم
(وصال شیرازی)

تخم مهر تو بدن کشتم و گریم که دهد بر

بهمین قدر که در یاد توام خرسندم
(وصال شیرازی)

گر تو خرسند بازار منی باش که من

خود بفرما دگر آباد کنم یا نکنم
(وصال شیرازی)

هر چه تعمیر کنم دل کندش عشق خراب

جای او را بعیث درد دل ویران کردم
(وصال شیرازی)

هر سر تیر تو گنجیست مینداز که من

وصف الحال خود در عشق

مادرم زاد و پیوند توأم ناف برید شکرها میرسد از طالع مادر زادم
(وصال شیرازی)

دست بردم بدل خویش که تیرش بکشم تیرد بگر زد و برد وخت دل و دست بهم
(وصال شیرازی)

خاک را هم ولی ارباب عنایت بوزد تا ثریا ز ثری دست فشان برخیزم
(وصال شیرازی)

عشاق را ز آتش دوزخ کنند بیم ما خود کنون ز عشق تو در آتش اندریم
(وصال شیرازی)

عاشقی فاش کنم تا همه خلق آموزند غنچه تا گل نشود فیض نبخشند بنسیم
(وصال شیرازی)

چه دانی آتش سودا چه میکند بستم بمحفلی که حدیث تو در زبان آید
ز سر گذشت غم اکنون ز من پرس که من تو خوب و زشت جهان بنگر ای حکیم که من
بجز وصال حجابی میان ما و تو نیست
(وصال شیرازی)

سحر بیوی نسبت همزده جان سپرم چو بگذری قدمی بردو چشم من بگذار
گرفت عرصه عالم جمال طلعت دوست برغم فلسفیان بشنو این دقیقه ز من
اگر تو دعوی معجز عیان نخواهی کرد که سر ز خاک بر آرد چو شمع دیگر بار
اگر مرا بهمین سوز بسپرد بخاک بدان صفت که بوج اندرون رود کشتی
چنان نهفتم در سینه داغ لاله رخت
(ادیب نیشابوری)

بخش پنجاه و پنجم

هر زمان گویند دل در مهر دیگر یار بند
گر بخوانی و در برانی بر منت فرمان رواست
پادشاهی کرده باشم پاسبانی چون کنم
گر بخوانی بنده باشم و در برانی چون کنم
(سنائی غزنوی) ☆☆☆

تو میندار که از عشق تو دل بر گیرم
بعد صد سال اگر بر سرخا کم گذری
ترك روی تو کنم دلیر دیگر گیرم
كفنم چاك دهم زندگی از سر گیرم
() ☆☆☆

من تخدم محبت تو انباشته ام
از چشمه چشم آب دادم هر روز
و آنگاه بصحرای دلم کاشته ام
این خرمن عشقست که بر داشته ام
(محسن شمس ملک آرا) ☆☆☆

گهی افتم گهی خیزم گهی از دیده خون ریزم

نه آن دستم که بستیزم نه آن پایم که بگریزم
() ☆☆☆

یکسر رشته بدست من و یکسر بادوست
سالها در سر این رشته کشا کش داریم
() ☆☆☆

بر مراد دوست با صد مدعی سر می کنم
بهر يك بت سجده يك شهر کافر می کنم
(نادم لاهیجی) ☆☆☆

شرح سوز خود که عمری از تو پنهان داشتم

گر نگویم دل و گر گویم زبان میسوزدم
(عالمی دارا بجردی) ☆☆☆

دل نیست کبوتر که چو بر خاست نشیند
رم دادن صیاد خود آغاز غلط بود
از گوشه بامی که پریدیم پریدیم
حالا که رماندیم رمیدیم رمیدیم
(وحشی بافقی) ☆☆☆

به بازار محبت از بی سودای دل رفتم
دچارم شد خرداری و سودا شد فراموشم
(صفیای اصفهانی) ☆☆☆

من جان و زندگی خود ای جان و زندگی
گر دوست داشتم ز برای تو داشتم
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

وصف الحال خود در عشق

- گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر
این مهر بر که افکتم این دل کجا برم
- گویند بر گرفت فلان دل ز مهر تو
من داوری مردم جاهل کجا برم
- روز محشر بدر آیم ز لحد رقص کنان
بنویسند اگر نام ترا بر کفتم
- دنبال دل فتاده بهر خانه میروم
دیوانه ام که در پی دیوانه میروم
- که ره دیروگهی راه حرم میپویم
مقصدم دیرو حرم نیست ترا میجویم
- با همه محرومیم هر شب در آن بزمست جا
میخورم خون دل اما خون بد لها میکنم
- از ما مپرس حال دل ما که بکزمان
خود را بحیله پیش تو خاموش کرده ایم
- از دل دیوانه ام دیوانه تر دانی که کیست
منکه دائم در علاج این دل دیوانه ام
- از دفتر وصال تو چون طفل خود نما
یک حرف خوانده ایم و بصد جا نوشته ایم
- تا توانی بخرابی من ای عشق بکوش
من نه آنم که ازین پس دگر آباد شوم
- گنه شد فراموشم از دیدن تو
و گرنه ز شرمندگی مرده بودم
- درد عشق تو بتدبیر مداوا نشود
من در این واقعه بیچاره تراز تدبیرم
- هر که بینی زوه دیده گرفتار دلاست
آنکه دل داده و روی تو ندید دست منم

بخش پنجاه و پنجم

شد کفن جامه که من دوختم از تار و فا
 روغن دیده گرفتم ز سرشک مرگان
 آخرم دوست نگشتی ز توداغم که چرا
 آخرای خرم من مه از تو چه کم میگرد
 گفتم از عشق فروغی رسدم آه که شد
 سیه آن روز که این رشته بسوزن کردم
 بچراغ شب هجران تو روشن کردم
 دوستان را بخود از بهر تو دشمن کردم
 از نگاهی که من سوخته خرمی کردم
 تیره تر روزم از این شمع که روشن کردم
 (میرمشتاق اصفهانی) ☆☆☆

بال و پرماست شد از ذوق نشستن
 شاید که شبی یا سحری در بگشایند
 هر وقت که از گوشه آن بام گذشتیم
 هر صبح بر آن کوچه و هر شام گذشتیم
 (عاشق اصفهانی)

همه روی زمین را در غمت از گریه تر کردم
 غنیمت بود پیش از گریه گر خاک کی بسر کردم
 (عاشق اصفهانی) ☆☆☆

هر جا بخاک رو نهم از گریه تر کنم
 زین چشم تر چه خاک ندانم بسر کنم
 گشت کوتاه چنان رشته مهرت که زدستم
 شدرها عاقبت از بسکه تو بگستی و بستم
 (رفیق اصفهانی) ☆☆☆

زینسان که خاک از غم عشقش بسر کنم
 دردا که زنده ماندم و شوق وصال تو
 گه دستم از تو بردل و گاهی بر آسمان
 مشکلی که روز حشر سر از خاک بر کنم
 نگذاشت در فراق تو فکر دگر کنم
 آن فرصتم که جاست که خاک کی بسر کنم
 (مجمراصفهانی) ☆☆☆

بی طافتی نگر که همان قاصد از برم
 گامی نرفته بود که از پی روان شدم
 (مجمراصفهانی) ☆☆☆

در وصال هم ز عشق تو ای گل در اتم
 ای خفته سر به بالش ناز شب وصال
 پروانه را شکایتی از جور شمع نیست
 عاشق نمیشوی که به بینی چه میکشم
 صبح است و سیل اشک بخون شسته بالش
 عمری است در هوای تو میسوزم و خوشم

وصف الحال خود در عشق

یکشب چو ماهتاب به بالین من بیا
گر زیر پیرهن شده پنهان کنم ترا
لب بر لبم بنه بنوازش دمی چونی
ساز صبا بناله شبی گفت شهریار
ای آفتاب دلکش و ماه پر بوشم
کش می رود بقدر تو پیراهن کشم
تا بشنوی نوای غزلهای دلکشم
این کار تست من همه جور تو میکشم
(شهریار) ☆☆☆

سر خاک شد بر اهت و خواهم که بعد ازین
در گوشه‌ای نشینم و خاک کی بسر کنم
(عبرت نازینی) ☆☆☆

چون نیست دست آنکه نهم سر بیای تو
هر جا که خاک پای تو یابم بسر کنم
(یغمای جندقی) ☆☆☆

دستی بدامن تو و دستی بر آسمان
دست دگر کجاست که خاک کی بسر کنم
(آشفته ایروانی) ☆☆☆

جائیکه دل قرار تواند گرفت نیست
یک عمر هر طرف ز پی دل و دیده ام
(راقم) ☆☆☆

نه قوت بازویی تا با تو زدم پنجه
نه طاقت و نیروئی تا دل ز تو بر گیرم
(ذوقی اصفهانی)

میرود برفلك از دست غمت فریادم
در بیابان جنون دوش چو پا بنهادم
بر سر کوی تو ای لیلی من خاک کی نیست
همه شب از غم رخسار تو ای مردم چشم
سیلها بسکه روان داشتم از چشمه چشم
بکش این خسرو خوبان که ز شیرین صدره
ترسم آخر ندهد داور حسنت دادم
وحشیان جمله بگفتند مبارک بادم
که چو من جنون رخ اخلاص بر آن نهادم
ازین هر مژه جباریست شط بغدادم
چون جهان بر سر آبست کنون بنیادم
هم تو شیرین تر و هم من نه کم از فرهادم
(ذوقی اصفهانی) ☆☆☆

روز و شب گر بدر دیر و حرم میگردم
طلب وصل تو کرد دست چنین در بدرم
(صفائی اراقی)

هر شام که میخوابم بر یاد تو میخوابم
هر صبح که بر خیزم از عشق تو بر خیزم
(صفائی اراقی) ☆☆☆

بخش پنجاه و پنجم

با آنکه دانم دشمنی جای تو در دل داده ام

مهمان صاحبخانه کش در خانه منزل داده ام

(خاورشیرازی) ☆☆☆

ما شیفته روی تو از روز الستیم

آشفته چوه ویت زازل بوده وهستیم

(داور شیرازی) ☆☆☆

من اهل زهد بودم و پرهیز و خانقاه

در عشق تو کنون بهمه عمر کافرَم

(همای شیرازی) ☆☆☆

بر سر کوی توام دایم و از بیخبری

هر که از راه رسد پرسش کوی تو کنم

(منعم شیرازی) ☆☆☆

فرزین صفتا اسیر غمهاست شدم

وزاسب پیاده جفاهاست شدم

از بازی فیل و شاه چون درماندم

رخ بر رخ تو نهادم و مات شدم

() ☆☆☆

گر دیر دیر مینگرم بر رخت مرنج

خود را بدوری تو بد آموز میکنم

(فیض دکنی) ☆☆☆

بسیار اگر نظر بر رخت میکنم مرنج

بسیار هم گذشته که رویت ندیده ام

(قامتی کیلانی) ☆☆☆

زمن مرنج بسی گر نظر کنم سویت

گر سینه چشمم و مسیری ندارم از رویت

(شیخ بهائی) ☆☆☆

جز سیل اشک و ناله غم آه دردناک

سوز درون و چهره از غم منقشدم

نبود دتاع دیگرم اندر دیار عشق

ای وای اگر مدد نکند بخت سر لشم

(بانو ایران الدوله جنت) ☆☆☆

بروز وصل همیگشت ذوق دیدارم

کنون تصور آنروزگار میکشدم

(خواجہ عصمت الله بخارائی) ☆☆☆

از چشم مجرمان تو خون میرود مدام

ز آنگریه ها که من ز غمت دوش کرده ام

(ثنائی هروی) ☆☆☆